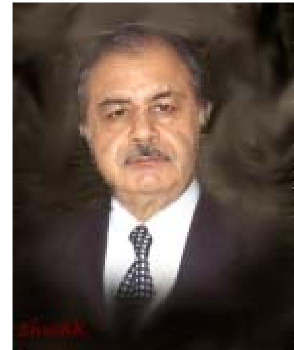




کاندید اکادیمیسین دکتور اسدالله حبیب

شعر بیدل ، زبان گفتار و فرهنگ مردم

بخش اول

بیدل _ سخنوری که بیش ازهر شاعرزبان پارسی بفرازای هنری شعر، هم ازنگاه لفظ وهم معنا ، می نگریست و به ابهام سروده هایش سرافرازبود و بیش ازهرشاعری ترکیبهاوعبارتهای تازه بزبان شعرارمغان آورد و زبان شعرفارسی را بارور ترساخت و فهم کلامش دشوارترازفهم کلام هرشاعر دیگریست ، همچنان افزونتر ازهرشاعری اززبان گفتاروفرهنگ مردم سود جسته است .

زبان گفتارهمیش و همه جا سرچشمهء فیض بخشای زبان ادبی و درآن شمار شعر بوده است ؛ مگرتمایل شاعران به بهره گیری اززبان گفتار، غالبا زیراثرمقولة واژه گان شعری و غیر شعری قرارداشته دریافت گذرنامهء ورود بمرزادبیات ، برای عناصر زبان گفتار ، همیش باسختگیری و حتاگاهی تعصب روبروبوده است . درادبیات یونان باستان ، ارستوباورداشت که : « گفتاروقتی بلند وعاری ازابتذال می گرددکه الفاظ آن ازاستعمالات عامه دورباشد.» (ارسطووفن شعر ، زرین کوب ، ۱۵۴) دراروپاشاعران کلاسیک وپارناسین درگزینش واژه گان سرایش سختگیرتر ازهمه بودند . گفته اندکه ژان راسین_سروده سرای سدهء هفدهم فرانسه تنهاهشتصد واژه رادرآثارخویش بکار برده است . درتاریخ شعر دری ، سخنوران سبکهای خراسانی وعراقی ازکاربرد تعبیرات زبان گفتار ، کمابیش ، دوری جسته اند . باآن وصف تراوش عناصری از محاوره بزبان ادبی ، خواه مخواه وپیوسته و همه جا ودرهر زمانه ادامه داشته ودارد . رودکی که می گوید:

بیارآن می که پنداری روان یاقوت نابستی

ویاچون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

یا :

این طرفه که دوستترزجانت دارم
باآن که زصدهزاردشمن بتری

« بیار» و «بتر» گونه های گفتاری « بیاور» و «بدتر» اند . گاهی که جلال الدین محمد بلخی می گوید:

بی او نتوان رفتن ، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن ، بی او نتوان خفتن

« شِستن» و « شِشتن» که در محاورۀ کابل بکار می روند ، صورتهای گفتاری نشستن اند . وگاهی که سوزنی سمرقندی می گوید :

گرسیم دهی هزاراحسنت
ورزربخشی هزار شاباش

واژۀ «شاباش » شکل گفتاری« شادباش » است ودری زبانان افغانستان « شاباش» و « شاباس » هردورا بکار می برند .
بدین گونه واژه گان زبان گفتار درشعر بسیارشاعران راه یافته اند و می یابند وآن واژه گان در لغت نامه ها مخفف نامیده شده اندکه پندارم نام گذاری رسانیست . بگونۀ نمونه ، سورنای رادرگویش دری کابلی« سرنی» می گویند . هرگاه درپی معنای سُرنی به لغت نامه ها روی آورید می یابید که : سُرنی مخفف سورنای است که نای رومی ونای ترکی باشد . (برهان قاطع ، آنندراج و دهخدا) همان گونه واژه گان «شاباش» ، «شِستن »، «زوتر» ، و«پریر » که درگفتارمردمان کابل ، بلخ ، تخار ، بدخشان و هرات و دیگرولایات دری زبان افغانستان بجای «شادباش» ، « نشستن» ، « زودتر» و «پریروز» بکار می روند ، درفرهنگها مخفف نامیده می شوند که نباید . اگرچنان واژ گان بنام صورت گفتاری مروج درفلان محل قید شوند ، خواننده رابگویش زیست بوم آن شاعریا آن واژه رهنما خواهند شد .
زبان گفتاردریک دورۀ تاریخ شعرفارسی ، گویی، توسط شاعران، ازنوکشف شد . و آن دوره دورۀ سبک هندیست . سروده آفرینان سبک هندی نخچیر معنای بیگانه و خیال نازک راباکمند کنایه ها، مثلها ، عبارتها وترکیبها ، پنداشته ها و رواجهای فرهنگی مردم ، واژگان و حتا تلفظ گفتاری پای بستند و رام کردند . بااین روش ساختارهای لسانی زبان گفتار ، باآن صورت وآهنگ آشنا ، ازبیگانه نمایی تصویرهای خیالی دور از ذهن و رمنده کاست و بتناسب هنرمندی شاعر ، فضای شعررا مأنوس

گردانید .   با این جنبش ، اگرازسویی شعر به امکانات نو زبانی رسید ، ازسوی دیگر ، دریافت آن برای خواننده گان فرا مرزآن گویش دشوارشد .

عبدالقادر بیدل درردیف شاعران سبک هندی و بیشترازهمه ، اززبان گفتار و فرهنگ مردم بهره ورشده است . زیرا او زبان شعرفارسی را نیام تنگ برای شمشیر معانی تازه می پنداشت که می سرود :

زلفظ نارسا خاکست آب گوهرمعنا
نیام آنجاکه تنگ افتد دم شمشیرفرساید

وباچنین نیاز دروني ، یکم ، به دامن خاصیت ترکیب پذیری زبان فارسی دست زد وفراوان ترکیب وعبارت ساخت . ددیگر ، به زبان گفتار و فرهنگ مردم توجه گماشت .

عناصر زبان گفتار وفرهنگ مردم را که به شعر بیدل راه یافته اند ، می توان در دو بخش جدا کرد :

یکی ، آن بخش که در قلمروهای زبان فارسی گسترش داشته در فرهنگها نیز آمده است .

دیگر، آن واژگان ، کنایه ها ، عبارتها و مضامینی که درکمترکتاب لغتی نشان آنها هست و بیشتر ازگویشهای دری زبانان افغانستان وبخصوص محاورۀ کابل ورابطه های اجتماعی مردمان آن ، چیده شده اند .

دراین گفتار دستۀ نخستین را کنار می گذارم و به جستاری دردستۀ دومین دست می یازم . زبان دری افغانستان ، هنوز سوکمندانه ، لغتنامه هایی راکه می باید، ندارد و درمیان پژوهندگان زبان و ادبیات ، نا شناخته مانده است .

من دراین مقالت به باغستان آن دسته های گل سرخ زبان وفرهنگ مردم که بیدل دردامن شعردارد ، نیزاشاره هایی خواهم کرد ودرموازات آن ، شماری از آن مفاهیم و ساختارهای لسانی را که وی ، از مردم و زبان مردم خراسان زمین و بویژه کابل درشعربکاربسته است و درهیچ امثال و حکمی ، هیچ لغتنامه یی نمی توان یافت ، معرفی می دارم.

۱_ عبارتها و ترکیبهای تجریدی برخاسته اززبان گفتار :

درتمهید این بحث نظرم را دربارۀ چیستی عبارت و ترکیب روشن می سازم .

عبارت چنان مجموعۀ واژگان است که هنگام جمع بستن ساختار آن می شکند و نشانۀ جمع دربین آن می نشیند . مانند ، رنگ شکسته ، رنگهای شکسته . ترکیب آن مجموعه های واژگان را می گویند ، که در جمع بستن نشانۀ جمع در اخیر آن می آید ، مانند : مشکل تراشی ، مشکل تراشیها .

تعبیر تجریدی شکست رنگ چنبرۀ فراخ عبارتها و نگارههای پندار را درشعر بیدل می سازد و درهمسویی باآن ، رفتن رنگ ، پروازرنگ ، گردش رنگ ، باخته شدن رنگ ، شوخی رنگ نیز فراوان بکار می رود .

درنخستین نگاه چنان می نماید که بیدل رنگ را به شی یا جانوری تشبیه کرده خصوصیتی ، کنشی ، یا صفتی ازآن را پایۀ تداعی قرارداده ، بدین گونه بابکاربستن استعارۀ بالکنایه (اوبسترکشن و پرسونی فکیشن) سخنش را می آراید . مگراصل گپ آن است که صناعات یادشده نخست بخامۀ بیدل نی بل که بزبان مردم کابل و شاید بعض جاهای دیگرنیز ، رفته است وحوزۀ آن درزبان گفتار بارها گسترده تر است ، ازآن چه در شعربیدل یافته می شوند .

بنگریم به کاربردهای « شکستن » و « رنگ » درمحاورۀ مردم کابل :

_ هوا شکست یا می شکند . یعنی هوا که بسیار گرم بود، اندکی سرد شد یا می شود یا هوا که بسیار سرد بود ،کمی گرم شد یا می شود .

_ آدم شکسته ، آدم فروتن و بی ادعا .

_ قسم راشکستن ، خلاف سوگند عمل کردن .

_ عهد شکستن ، بوعده وفا نکردن .

_ شکستن یاشکستاندن غرورکسی ، عاجز و نرم شدن یا ساختن .

_ روزه را شکستن ، درحال روزه داری چیزی خوردن .

_ وضو شکستن ، بی وضو شدن .

_ دل شکستن ، ناامید شدن و نا امید ساختن .

_ رنگ شکسته (صفت) ، رنگهای مانند خاکستری ، کریمی ، سفید ، نصواری که مقابل آن رنگهای ، مانند سرخ ، سبز ، زرد ، آبی ، نارنجی و دیگر ، رنگهای شوخ نامیده می شوند .

می گذریم به کاربردهای رنگ درزبان گفتاری کابل .

_ رنگ بمعنای لون ، دودسته می شود : رنگهای شکسته و رنگهای شوخ .

رنگ رو = چیزی که بمرورزمان رنگش سترده می شود .

رنگ ریزی و رنگریز = رنگ کردن جامه و کسی که جامه رنگ می کند .

رنگمالی ورنگمال = رنگ کردن بناها و کسی که بنا ها را رنگ می کند .

_ رنگش پرید = سرخی صورتش زایل شد .

_ رنگ میدان = دربعض بازیهای قطعه (پر) یکی از خالها که برتر پذیرفته می شود و دررابطه با آن : رنگ بازی کردن ، رنگ انداختن ، رنگ زدن و...

_ رنگ = گونه ، قسم . ادات تشبیه .

_ همرنگ = شبیه و مانند . این پسر همرنگ پدر خود است .

_ همرنگ = شبیه و مانند . این پسر همرنگ پدرخود است .
_ یک رنگ می خوانم = مصروف خواندن استم .
_ آدم دورنگ = دورو و فریبکار .
_ رنگ زدن = فریب و ترفند بکاربردن .
_ رنگت را گم کن ! = صورتت را ازنظرم دورکن . دورشو .
_ خربوزه ازخربوزه رنگ می گیرد (مثل) = هرکسی خوی و خصلت هم صحبت خودرا می گیرد .
_ بدرنگ = زشت رو و بد سیما .
_ رنگ دادن = زایل شدن رنگ چیزی و نیزرنگ باختن به همین معنا .
_ رنگش گشت = ازرنگی به رنگی شد ، رنگش تغییریافت .

رنگ درشعربیدل :

درشعربیدل ازآنهمه کاربردهای متنوع رنگ که درزبان گفتارهستند ، تنهاازاین چند تا چون زیربنای فراوان نگارۀ پندار(تصویرخیال) استفاده شده است .

رنگ شکسته : رنگ شکسته آینۀ بیخودی بس است
یارب زبان ما نشود ترجمان ما(69)

*

چون شعله برده بودم بر چرخ بار طاقت
رنگ شکسته ام کرد هموار تا به گردن (1011)

رنگ پریده : به نارسایی پرواز رفته ام از خویش
پر شکسته به رنگ پریده می مان

*

طاووس ما اگر نه پر افشان ناز اوست
رنگ پریدۀ کی چمن کرد بال را (31)

رنگ رفته : چو رنگ رفته یاد آشیان سودی نمی بخشد
درین وادی که بر گشتن نمی باشد عنانها را(73)

*

شرارکاغذم از فرصت عیشم چه می پرسی
به رنگ رفته چشمکهاست گلهای بهارم را(47)

*

دوش درمحفل به رنگ رفته شمعی می گریست
قدردانان یاد بیدل هم برین قانون کنید(541)

*

بال افشانی رنگ :درین گلشن که بال افشانی رنگ است بنیادش
توهم آشیانی در نوای عندلیبان کن (1055)
پرواز رنگ :   خلق را ذوق تعلق توأم طاووس کرد
رنگ هم افتاد پروازش به قید بالها
شوخی رنگ :   میی که شوخی رنگش جنون افلاک است
به خاتم قدح ما نگین ادراک است
شکستن رنگ : حسن وحدت جلوۀ آفاق را آیینه ایم
هرکه ازخود چشم پو شد رنگ ما خواهد شکست
*
شکست رنگم وبردوش آهی می کشم محمل
درین دشت از ضعیفی کاه باد آورد را مانم (915)
پرفشانی شکست رنگ :
تو می رفتی ومن ساز قیامت باز می کردم
شکست رنگ تا پر می فشاند آواز می کردم
پریدن رنگ : بیدل مباش غرۀ سامان اعتبار
هرچند رنگ با ل ندارد پرنده است
*

رفتن رنگ :
بردن رنگ : شمع سان داریم ازسر تا قدم یک عذر لنگ
رنگ هم از روی ما بسیار کاهل برده اند (550)
دواندن رنگ : دربزم تو شمعی به گداز آمد ووقت است
رنگی به رخم غیرت هم پیشه دواند (555)
رنگ باختن : این عالم آشفته که هستیست غبارش
رنگیست که من صبح ازل باخته بودم

چو برگ گل کز آسیب نسیمی رنگ می بازد
تن نازک مزاج او زبوی گل خطر دارد (537)
*
درین گلشن که سامان من وما باختن دارد

چو گل سرمایۀ دیگر ندارم ، رنگ می بازم (925)

رنگ دادن : چه رنگها که ندادم به بادپیمایی

بهار شمع درین انجمن خزانی بود(435)

رنگ بستن درنظر : نگرش را به خود کشیدن ، جلب توجه کردن

نقش نیرنگ جهان در نظرم رنگ نبست

درتمثال زدم ، آینه استغنا کرد (515)

رنگ پیداکردن : ازین ستمکده سامان رنگ پیدایی

خجالتیست که یارب نصیب ما نشود(537)

رنگ حاصل کردن : نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی

درین محفل به امید چه یارب چشم وا کردم (992)

رنگ بردن : شمع سان داریم از سر تا قدم یک عذر لنگ

رنگ هم از روی ما بسیار کاهل برده اند (550)

رنگ دواندن : دربزم تو شمعی به گداز آمد ووقت است

رنگی به رخم غیرت هم پیشه دواند (555)

رنگ باریدن : درین ستمکده یارب چه سنگ می بارد

که دل شکستگی ودیده رنگ می بارد (435)

رنگ ریز : گرلاله رنگرز شدوگل گشت عطر بیز

آیینه دار انجمن رنگ وبو نشد (567)

رنگ آمیزی و رنگ آمیز : آرایش و پیرایش ظاهری ، ظاهرآرا

زرنگ آمیزی دنیا چه بیند عقل جز عبرت

به خویش آورده رویی سیر گلزار الهی کن (1064)

*

عقل رنگ آمیز کی گردد حریف درد عشق

خامۀ تصوطر نتواند کشیدن ناله را (9)

رنگ بستن : صد نوبهار خون شد ویک غنچه رنگ بست

تا بوسه رخش ناز ترا بر رکاب داد (573)

گردش رنگ : درغبار گردش رنگم خرام ناز کیست

اندکی از خویش رو تا بشمری گام مرا (80)

*

ما بی خبران قافلۀ دشت خیالیم

رنگست به گردش قدمی نیست دراین جا (73)

*

به سعی بی خودی هم از عرق بیرون نمی آیم
زطبع منفعل تا گردش رنگست گردابم (985)
*
نشهٔ ازخود ربای محرم وبیگانه
گردش رنگم بدست بیخودی پیمانه ام (873)
*
عرض هستی در خمارانفعال افتادنست
گردش رنگست ساغر مجلس تصویر را(46)
فسردن رنگ : چون رنگ ، فسردن اگرم دست نگیرد
بالی که ندارم به چه آهنگ فشانم (996)
دو رنگی : چون سایه سر راه دو رنگی نگرفتیم
روز سیهٔ ما شب ما شد ، چه به جا شد (530)
بی رنگی : زدرد سعی ناپیدای تصویرم چه می پرسی
سرا پا رنگم ؛ اما سخت بی رنگست پروازم (925)
اضافتهای تشبیهی ساخته از رنگ :

ساغر رنگ : دل خون کنید وساغر رنگ وفا زنید
برگ طرب به جامهٔ گلگون نمی شود (541)
طایر رنگ : دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد
سرما طایران رنگ زیر پر نمی باشد (537)
متاع رنگ : سلامت نیست ساز دل ، چه در صحرا چه در محفل
متاع رنگ ما صد کاروان آفت به بر دارد(521)
لباس رنگ : جنون از چشم زخم امتیازت می کند ایمن
به قدر بوی یک گل از لباس رنگ عریان شو(1100)
رنگ و به رنگ = ادات تشبیه :
خیال چشم که ساغربه چنگ می آید
که عالمی به نظرشیشه رنگ می آید
*
به رنگ چشم مشتاقان زحیرت برنمی آیم
همان یک عقده دارم تا قیامت گرکنی بازم
*
به سامان غنا می نازم از اقبال تنهایی

دل جمعم برنگ خوشه یک لشکر برآورده (1113)

رنگ = خاصیت و ویژگی :

خاک برسرکرده عشق و پای درگل مانده حسن
گربهاراین رنگ دارد ، حیف قمری ، وای سرو

تراش درشعربیدل :

یکی ازپایه های ترکیب سازی بیدل واژهٔ «تراشیدن » است . این واژه به شکل پساوند فاعلی « تراش » به اسمها می پیوندد و سه معنا را افاده می کند . یکی سازندهٔ چیزی ، مانند : قفس تراش = قفس ساز و کشتی تراش = کشتی ساز . ددیگر ، تراشنده = زداینده ، چنان که در ریش تراشی دیده می شود . به گفتهٔ بیدل :

سروریش می تراشم
دل کس نمی خراشم

دراین گفتار، سومین معنای تراشیدن را کار داریم که هست نشان دادن نیست است .

به پندارمن ، ترکیبهای این دسته به تقلید زبان گفتار یا ملهم ازآن ساخته شده اند . درزبان گفتار بهانه تراشی ، مشکل تراشی ، دلیل تراشی راداریم که هست نشان دادن چیزیست که وجود ندارد .

درشعرهای بیدل به همان قیاس ترانه تراش ، فسانه تراش ، نقش قصورتراش و دیگر ساخته شده اند .

گه زآینده ای ترانه تراش
گاه ازرفتگان فسانه تراش

*

زخود نقش قصوری می تراشم
که ازخجلت نصیبی برده باشم

فروش درشعربیدل :

محور دیگر ترکیبهای بیدل « فروش» است و آن چون پساوند فاعلی بااسمها می پیوندد که درزبان گفتار خود فروش و فضل فروش ، نمونه های آن است . ازاین اسم فاعلها با افزایش « ی » حاصل مصدرها یا اسم معنا های مرکب خود فروشی و فضل فروشی ساخته می شود .

بیدل بران قیاس ترکیبهایی می سازد که عرضهٔ مکررپدیدار و نمایشی صفتی یا حالتی را نشان می دهد .

خود فروشی :

کیست یارب تا مرا ازخود فروشی واخرد*
دستگاه انفعال هردکانم کرده اند

گلاب فروش و شراب فروش و انتخاب فروش و شباب فروش درین غزل :

ای زلعلت سخن گلاب فروش
نگه از نرگست شراب فروش
نقش هرذره یی که می بینی
آفتابیست انتخاب فروش
حرف بی موقع ازحیا دوراست
آبم ازپیری شباب فروش
بیدل اینجا کجاست دام وچه صید
دل کمندیست پیچ و تاب فروش